

اولیا در آینه فیہ مافیہ

شهره انصاری

استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده

مبحث «ولّی» به عنوان یکی از مهمترین ارکان حوزه عرفان و تصوف، همواره مورد توجه ارباب اهل قلم عرفان بوده و در اکثریت قریب به اتفاق منابعی که درباره عرفان و تصوف به رشته تحریر درآمده اند، بخشی به مبحث ولّی و موضوعات و مفاهیم مربوط به آن، اختصاص یافته است. در کتاب ارزشمند فیہ مافیہ نیز که مجموعه تقریرات مولانا و در حکم مجموعه ای غنی از آرا و آداب عارفانه و صوفیانه است، با مبحث ولّی به عنوان یکی از مهمترین موضوعات کتاب، روبه رو می شویم. دیدگاه مولانا نسبت به اولیا در فیہ مافیہ را می توان در پنج مورد خلاصه کرد که عبارتند از: ۱. خداوند و اولیا؛ ۲. مصلحت وجود و حضور اولیا؛ ۳. صفات و ویژگی های اولیا؛ ۴. خلاق و اولیا؛ ۵. مریدان و اولیا. هرچند فیہ مافیہ، به سبب سبک آن یعنی «مجلس گویی»، از پیچیدگی ها و ظرافتهای شاعرانه مثنوی خالی است وجود همین سبک، سبب بیان مطالب و موضوعات آن، به زبانی ساده تر و همه فهم تر است.

حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی، با استناد به آیات قرآن و احادیث قدسی و نبوی، امثال سائره فارسی و عربی، تشبیه‌ها و تمثیل‌ها، سرگذشت‌نامه‌های مشایخ و حکایات مربوط به اولیا و گفته‌های آنان، همچنین اشعار فارسی و عربی به شرح و بیان دیدگاه‌های خود درباره اولیا پرداخته است.

پژوهش حاضر به بررسی موارد یاد شده و موضوعات دیگر مربوط بدانها می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: فیه‌ما‌فیه، اولیا، صفات اولیا، خلائق و اولیا، مریدان و اولیا، حق و اولیا، مصلحت وجود و حضور اولیا، معرفت به نفس.

«این بزرگی اولیا از روی صورت نیست، ای والله! ایشان را بالایی و بزرگی هست، اما بی چون و چگونه» (فیه‌ما‌فیه، ص ۱۰۴)

عرصه عرفان و تصوف، به عنوان راه و نردبان تعالی انسان به سوی مبدأ و منشأ حقیقی او یعنی حقّ — جلّ جلاله — جولانگاه نبرد آدمی با نفس خویش است: و سوسه‌های نفس سالک، واقعات روحانی و تجربیات باطنی او که خود از درک و شرح آنها ناتوان می‌ماند و حواس ظاهر و باطن، همگی از جمله خطرات به کمین نشسته در راه سالک طریقت اند. میدانگاه این نبرد، سرشار از فراز و نشیب‌ها و عقبه‌های دشوار و دشمنان پنهان و آشکار است که اگر سالک آنها را نشناسد و نداند، یا از ادامه راه باز می‌ماند؛ یا به بیراهه‌های ظلمت می‌رسد. زیرا «جاده طریقت که سالک باید منازل آن را از بدایات تا نهایت، همه جا در روشنی نور شریعت طی کند و تا وقتی که هدایت الهی در وجود شیخ و مرشدی دستگیر و راهبر او نشود، همواره سالک را به مقصد حقیقت نمی‌رساند. بسیاری رهروان هم با آنکه در نور شریعت بر این جاده قدم می‌نهند، از جاذبه عنایتی که آنها را در این راه، همتی بی ملال و شوقی بی فتور می‌بخشد، محروم می‌مانند. یا در همان منازل نخست، به طریقه زهاد و احیاناً اهل مدرسه می‌گرایند، یا از رسم تصوف، به ظاهر آن که خرقه پشمینه و حضور در مجالس ذکر و تلقین است، اکتفا می‌کنند و بدین گونه در شمار مترسمان باقی می‌مانند.» (زرین کوب، ۱۳۶۴، ص ۶۹۳).

پس در این تلاش دشوار و نفس گیر، سالک برای تحقق نفس الهی خویش در زندگی خاکی اش، به راهبری بصیر و زیرک و آشنا به پیچ و خم های این مسیر، نیازمند است تا با فانوس معرفت و بصیرت، راه را به او نشان دهد. گاه همچون مادری مهربان، دست های او را بگیرد و پله پله از نردبان سلوک بالا ببرد و گاه همچون پدری مقتدر، بر او خشمگین شود تا به سستی، از راه بازماند و گاه مانند معلمی به واقعه های روحانی او گوش بسپارد و آن را نکته به نکته برای وی شرح و تفسیر کند، این هادی و راهنمای بصیر، همان «ولّی»، «پیر»، «شیخ»، یا «مراد» سالک است.

ولّی (جمع آن: اولیا)، پیر یا شیخ، که راهبر سالک در سلوک است در حقیقت، انسان کاملی است که قوام و حفظ عالم به سبب وجود اوست (رف: ابن عربی، فصوص/الحکم، ص ۱۲). این مفهوم از همان ادوار نخستین تصوف، اهمیت و جایگاه برجسته خود در حوزه عرفان و تصوف را به نمایش گذاشت و از همین روست که کمتر اثر عرفانی بی — اعم از نظم یا نثر — با وجهه مدرسی و تعلیمی یا جز آن را می توان یافت که در آن اشارتی به شیخ و ولّی و نقش و اهمیت او در عرصه سلوک، نشده باشد. به طور مثال، جرجانی در *التعریفات*، ولّی را «دانای به حق و صفات او و مواظبت گر بر طاعات خویش و اجتنابگر از گناه ها و دوری کننده از انهماک در لذات و شهوات» می داند. (ذیل مدخل) و عزیزالدین نسفی، عارف نامدار معاصر با حضرت مولانا جلال الدین بلخی در کتاب *الانسان الکامل* خود می نویسد: «ای درویش! اوّل، خدای است و انبیا و اولیا، مظاهر اویند» (ص ۱۲۷)؛ و از شش رکن سلوک، نخستین آن را پیر یا هادی می داند و سپس چهار رکن را به آداب صحبت مرید با مراد خویش اختصاص می دهد (رف: همان، صص ۱۴۴ و ۱۴۵).

در میان آثار عرفای ایران زمین، به ویژه در آثار حضرت مولانا جلال الدین بلخی، می توان مجموعه ای دقیق و کامل از ویژگی های ولّی و صفات او به دست آورد. چنان که برای نمونه در مثنوی معنوی، نه فقط ابیات بسیار صرفاً به این موضوع اختصاص دارد بلکه بسیاری از داستان های آن، برگرفته از شرح احوال مشایخ است حتی اگر، ابیات داستان و موضوع آن، به مفهوم ولّی و ویژگیها و

صفات آن اختصاص نداشته باشد.

اما در میان آثار منشور حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (مکاتیب، مجالس سبعة و فیه‌مافیه) اثر آخر، به‌ویژه از نظر اشاراتی که حضرت مولانا در باب ولیّ و صفات او آورده‌اند، حائز اهمیت است. فیه‌مافیه (که همچنین مقالات مولانا نیز نامیده شده) ... موضوع آن نقد و تفسیر عرفان است و شامل یادداشت‌هایی است که در طول سی سال، از سخنان مولانا در مجالس او فراهم آمده است. (wikipedia. Org) این سخنان خاص، در حقیقت تقریراتی است که احتمالاً پسر او، بهاء‌الدین احمد، معروف به سلطان ولد، و یا یک یا تعدادی از شاگردان وی، تحریر کرده‌اند. هر چند مطالب فیه‌مافیه، از نظر مضمون، به مثنوی بسیار نزدیک است تا جایی که تاویل بسیاری از مضامین مثنوی را در فیه‌مافیه می‌توان یافت، اما چنان‌که از فحوای بسیاری از مطالب آن برمی‌آید، مولانا آنها را در پاسخ پرسش یا پرسشهایی مطرح کرده، در نتیجه فیه‌مافیه، در واقع دربردارنده نظریات و عقاید رسمی و صریح حضرت مولانا درباره بسیاری از مباحث عرفان، از جمله مبحث ولیّ است. از سوی دیگر، از آن روی که متن منشور فیه‌مافیه، پیچیدگی‌های متون منظوم حضرت مولانا به‌ویژه مثنوی کبیر را ندارد، شیوه بیان مطالب آن، به اقتضای سبک سخن (مجلس‌گویی)، آسانتر و در نتیجه درک و دریافت مخاطب از آن، روشن‌تر است. چنان‌که به تعبیر استاد عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب تصوف ایرانی از منظر تاریخی آن، مجموعه‌ای از گفتگوهای غیررسمی و به اصطلاح، «خودمانی» است. (رف: ص ۶۷)

با وجود این، فیه‌مافیه از زیبایی‌ها و ظرافت‌هایی که در مثنوی وجود دارد، خالی نیست. چنان‌که مولانا برای بیان مقصود خود — آنجا که به بحث درباره ولیّ و ویژگی‌های او می‌پردازد — نه فقط از تمثیل‌هایی زیبا سود می‌جوید، بلکه آیات قرآن و احادیث، و نیز مطالبی از جمله حکایات مربوط به مشایخ و سرگذشت‌نامه‌های آنها، دستمایه اوست.

به‌طور کلی، در فیه‌مافیه، نگاه و نظریات مولانا درباره ولیّ را می‌توان به موارد زیر تقسیم کرد که به‌ترتیب، شرح داده می‌شود.

۱. خداوند و اولیا

محبت و عشق خداوند نسبت به بندگان خاص او، مفهومی است که ریشه در بخشی از آیه ۵۴ از سوره مائده دارد: «فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه» (به زودی گروهی خواهند آمد که خداوند آنها را دوست دارد و آنان خداوند را دوست دارند). حضرت مولانا در فیه مافیه با استناد ضمنی به این سخن پروردگار، می آورد: «خدا را بندگان اند که ایشان معشوق اند و محبوب اند. حق تعالی طالب ایشان است و هر چه وظیفه عاشقان است، او برای ایشان می کند و می نماید، همچنان که عاشق.» (ص ۱۰۰) و آنها مشمول الطاف خاص پروردگارند: «حق تعالی فرمود که: رزق، عام است، همه را از وی نصیب باشد... الا خلعت رضا و قبول و تشریف کرامت، قسمت خاصان است» (همان، ص ۱۶۴) همچنین در حوزه عرفان و تصوف، حدیث قدسی «اولیایی تحت قبایی لایعرفهم غیری» همواره دستمایه ای زیبا برای بیان توجه و عنایت خاص پروردگار نسبت به بندگان خاص وی (اولیا) بوده است. حضرت مولانا جلال الدین با استناد به مضمون این حدیث، ضمن آن که از اولیا، با لقب «شاه» یاد می کند، می فرماید: «خدای را مردان اند که از غایت عظمت و غیرت حق، روی نمایند، اما طالبان را به مقصودهای خطیر برسانند و موهبت کنند، این چنین شاهان، عظیم نادرند و نازنین» (ص ۴۱). همین غیرت و محبت است که به باور مولانا، سبب می شود تا اولیای خاص نیز خود را از چشم خلق، محجوب می دارند: «حق را عزوجل، بندگان اند که ایشان خود را به حکمت و معرفت و کرامت می پوشانند، اگرچه خلق را آن نظر نیست که ایشان را ببینند، اما از غایت غیرت، خود را می پوشانند» (ص ۱۰). سپس در تأیید این معنی به بیتی از متنبی اشاره می کند:

«لبسن الوشی لا متجملات

ولکن کی یصنَّ به الجمالا»

(همان)

که برگرفته از قصیده ای است با مطلع:

بقائی شاء لیس هم ارتحالا

وحسن الصبر زموا لاجمالا

اما وجه دیگر این غیرت و محبت خاصان خداوند، نسبت به ذات ذوالجلال او، این است که مخلصانه، خود را در برابر خداوند، نمی‌بینند و به تمامی، تسلیم خواست و اراده او هستند چنان که حضرت مولانا می‌آورد: «بعضی اول نگرند و بعضی آخر نگرند... و قومی دیگر، خاص ترند که نه به اول نظر کنند و نه به آخر. ایشان را اول و آخر یاد نمی‌آید، غرق‌اند در حق» (ص ۱۰۵). این استحاله وجود و اراده اولیا در اراده حق، همان مفهوم فناء فی الله است که خاص واصلان کامل است و حضرت مولانا، بارها در فیه‌ما فیه ضمن تمثیل‌ها و حکایات بسیار زیبایی بدان اشاره می‌کند. چنان‌که برای نمونه به داستان بایزید و معراجنامه او — که در تذکرة الاولیا (ص ۲۰۴) آمده است — اشاره می‌کند و می‌آورد: «حق تعالی با بایزید گفت که یا بایزید چه خواهی؟ گفت: خواهم که نخواهم: آرید ان لا آرید. اکنون حق تعالی می‌خواست که او را کامل کند و شیخ تمام گرداند تا بعد از آن او را حالتی حاصل شود که آنجا دویی و فراق ننگند. وصل کلی باشد و اتحاد» (ص ۱۲۸).

در فیه‌ما فیه، نماد فنای ولی در حق تعالی، حلاج است چنان‌که مولانا بارها با استناد به شطح معروف او، از فنای واصلان کامل در حق می‌گوید. برای نمونه، در بیان موت ارادی اولیا و فنای آنان در حق تعالی در ضمن تمثیلی می‌آورد: «اولیا... پیش از مرگ مرده‌اند... در ایشان یک سر موی از هستی نمانده است. در دست قدرت همچون اسپری اند. جنبش سپر از سپر نباشد و معنی انال‌حق این باشد. سپر می‌گوید: من در میان نیستم، حرکت از دست حق است، این سپر را حق ببیند» (ص ۷۳). در جای دیگر به صراحت، حلاج را مظهر تواضع در برابر حق و نهایت بندگی در برابر خداوند می‌داند: «منصور را چون دوستی حق، به نهایت رسید، دشمن خود شد و خود را نیست گردانید. گفت: انال‌حق. یعنی من فنا گشتم، حق ماند و بس. و این به‌غایت تواضع است و نهایت بندگی است. یعنی اوست و بس... پس حق گفت: انال‌حق. چون غیر او موجودی نبود و منصور فنا شده بود. آن سخن حق بود» (ص ۱۹۳).

۲. مصلحت وجود و حضور اولیا

حضرت مولانا برای توضیح درباره مصلحت وجود و ظهور اولیاءالله، ضمن تمثیلی زیبا و با استناد به آیه ۲۵ از سوره بقره (هذا الذی رزقنا من قبل)، به این نکته اشاره می کند که خداوند، سرشت هر انسانی را همچون برکه ای با آبی زلال و شفاف آفریده است که علایق و شوائب دنیوی — که مولانا از آنها به «خاک و رنگهای دیگر» تعبیر می کند — آن را آلوده و ناصاف کرده و در نتیجه آن دانش و بینش الهی و معنوی او را آلوده است. انبیا و اولیا همچون دریایی زلال و شفاف اند که برکه های گل آلود و حقیر وجود آدمیان را در شفافیت خود، مستحیل می سازند و این استحاله، صافی و پاکی نخستین وجود هر انسانی را به وی یادآور می گردد: «حق تعالی، انبیا و اولیا را فرستاد، همچون آب صافی بزرگ که هر آب حقیر و تیره را که در او درآید، از تیرگی و از رنگ عارضی خود برهد، پس او را یاد آید چو خود را صاف بیند، بداند که اول من چنین صاف بوده ام به یقین... یادش آید حالتی که پیش ازین عوارض بود و بگوید که: «هذا الذی رزقنا من قبل» (ص ۳۳) و سپس چنین نتیجه می گیرد: «پس انبیا و اولیا، مذکیران باشند او را از حالت پیشین، نه آن که در جوهر او چیزی نو نهند» (همان صفحه). این بدان معنی است که اولیا زوایای تاریک و تیره جان آدمیان را روشن و شفاف و آلودگی های نهفته در این تاریکی ها را پاک می کنند، از همین روست که مولانا در جای دیگر از فیه مافیه، ضمن تمثیلی، در تأکید بر مذکیر بودن اولیا آنها را به طبیعتی تشبیه می کند که خداوند برای علاج ارواح بیمار خلق فرستاده است تا علت ها و دردهای باطن آنان را درمان کنند و بر این نکته تأکید می کند که خلق، لذت های دنیا را شیرین و خوش می یابند در حالی که این لذت ها، در واقع درد و رنج اند، همچون بیماری که گل خوار است و آن را خوش می یابد در حالی که طیب که بر خطای او آگاه است، او را از آن منع می کند تا صحت بیابد: «اگر گل خوری را گل خوش می آید، آن را نگوییم مصلح مزاج است اگرچه خوشش می آید... نبی و ولی که طیب اند می گویند که: تو را این خوش نمی آید و این خوشی دروغ است، تو را خوش چیزی دیگر می آید، آن را فراموش کرده ای، خوشی مزاج اصلی صحیح تو آن است که اول خوش می آمد.

این علت (بیماری) تو را خوش می‌آید. تو می‌پنداری که این خوش است و باور نمی‌کنی (ص ۱۵۷). در تأکید بر همین معنی، در جای دیگر با استناد به حدیث نبوی «اللہم ارنی الاشیاء کماہی» می‌آورد: «مزاجی هست آدمی را از روی معنی، چون آن ضعیف شود، حواس باطن او ہرچہ ببیند و ہر چہ گوید، ہمہ برخلاف باشد. پس اولیا، طیبیان‌اند، او را مدد کنند تا مزاجش مستقیم گردد و دل و دینش قوت گیرد کہ: ارنی الاشیاء کماہی» (ص ۵۰).

۳. صفات و ویژگیهای اولیا

اولیا، بہ عنوان خاصان درگاہ حق، بہ صفات و خصوصیات ویژه متصف اند. حضرت مولانا، برخی از این صفات را در فیه مافیہ، در خلال مطالب گوناگون، بیان و شرح می‌کند. برای نمونہ، می‌توان بہ تنویر ولیّ از نور حق اشارہ کرد کہ ضمن حکایتی دربارہ سلطان العلماء بہاء الدین (والد مولانا) بیان می‌شود. بنابر حکایت، روزی، زمانی کہ وی در استغراق بود، ہنگام نماز رسید و وی بہ ندای مریدان کہ رسیدن وقت نماز را بہ او یادآوری کردند، التفات نکرد. ہمہ مریدان او بہ جز دو مرید بہ نماز مشغول شدند و آن دو مرید بہ اقتدا بہ شیخ، بہ نماز برخاستند. یکی از مریدان شیخ در اثنای نماز، بہ دیدہ باطن دید کہ مریدان ہمگی بہ جز آن دو مرید پشت بہ قبلہ داشتند و فقط آن دو مرید، روی بہ قبلہ ایستادہ بودند. مولانا در شرح این حکایت و با استناد بہ حدیث نبوی «موتوا قبل ان تموتوا» و با اشارہ بہ فنای شیخ در حق، او را «نور حق» می‌خواند: «زیرا کہ شیخ، چون از «من» و «ما» بگذشت و «او» بی «او» فنا شد و نماند و در نور حق مستهلک شد کہ: موتوا قبل ان تموتوا، اکنون او نور حق شدہ است و ہرکہ پشت بہ نور حق کند و روی بہ دیوار آورد، قطعاً پشت بہ قبلہ کردہ زیرا کہ او (یعنی ولیّ) جان قبلہ بودہ است» (ص ۱۲).

اتحاد اولیا در جان و تکثر آنان در جسم، از دیگر ویژگی‌هایی است کہ مولانا بدان اشارہ می‌کند و بر این باور است کہ یگانگی بواطن اولیا، بہ سبب وحدت مقصود آنان یعنی حق تعالی است: «مشایخ، گرچہ بہ صورت، گوناگون اند، بہ حال و افعال و احوال و اقوال، مہابنت است، اما از روی مقصود، یک چیزست و

آن طلب حق است» (ص ۲۳). سپس در شرح این مفهوم از تمثیلی بسیار زیبا و عمیق اما ساده کمک می‌گیرد: «چنان‌که بادی که در سرای بوزد، گوشه‌قالی برگیرد، اضطرابی و جنبشی در گلیم‌ها پدید آرد... آب حوض را زره زره گرداند، درختان و شاخ‌ها و برگ‌ها را در رقص آرد، آن همه احوال، متفاوت و گوناگون می‌نماید، اما از روی مقصود و اصل حقیقت، یک چیزست، زیرا جنبیدن همه از یک باد است» (ص ۲۳).

از دیگر ویژگی‌های اولیا در فیه مافیه آن است که دارای مراتب و طبقات‌اند و این نکته که برخی از اولیا، به چنان مرتبه‌ای می‌رسند که دیگر اولیا، خواستار و در طلب دیدار آنان‌اند و ایشان همان «اولیای مستور»‌اند که حضرت مولانا با صفت «مستوران حق» بدان‌ها اشاره می‌کند: «در عالم، چندین اولیاند بینا و اصل، و اولیای دیگرند و رای ایشان. که ایشان را «مستوران حق» گویند و این اولیا زاری‌ها می‌کنند که ای بار خدایا! زان مستوران خود، یکی را به ما بنما! تا ایشانس نخواهند و تا ایشان را نباید، هر چند که چشم بینا دارند، نتوانندش دیدن... و ایشان را دیدن مستوران حق، بی‌ارادت ایشان، کی تواند دیدن و شناختن؟ این کار آسان نیست. فرشتگان فرو مانده‌اند» (ص ۸۹)

در فیه مافیه ایمان اولیا و تفاوت آن با ایمان عام، از دیگر ویژگی‌های آنان است. این نوع ایمان، همان ایمان حقیقی است که مولانا آن را «قوه تمیز حق از باطل» می‌داند (رف: ص ۱۱۸) و می‌ستاید. وی در وصف و تأیید چنین ایمانی، به حکایتی از عمر استناد می‌کند که بر اساس آن عمر، کاسه زهری را که برای او به ارمغان آورده بودند، به یکبار نوشید و در جواب آن گروه که جمله مسلمان شدند و سبب این کار را از او پرسیدند، گفت: اگر این زهر برای کشتن دشمن است من آن را به یکبار نوشیدم تا تنها دشمن خویش را که همان نفس من است، بکشم: «گفت: سخت نیکو چیزی آوردی. به من بدهید که این را بخورم که در من دشمنی هست عظیم، شمشیر به او نمی‌رسد و در عالم ازو دشمن تر مرا کسی نیست... آن دشمن نیز، یک کس نیست، هزار مرده دشمن است و صد هزار کس را نگوسار کرده است... شما همه مسلمان شدید و این کافر هنوز مسلمان نشده است...» (همانجا). مقصود

مولانا از این حکایت این است که اولیای خداوند، به سبب آن که نفس خود را که بزرگترین دشمن تعالی آدمی است، به خوبی و به درستی شناخته و با آن جنگیده‌اند و وجود خود را — چه ظاهر و باطن — از شوائب و تعلقات رها کرده‌اند، به سبب صفوت باطن، در تمییز حق و باطل از یکدیگر صائب‌اند. در ادامه این حکایت، به ذکر داستان مردی می‌پردازد که به انگیزه دیدن شیری، یک سال در سفری دشوار بود و آن شیر را خاصیتی بود که «هر که پیش او دلیر رود و به عشق، دست بر وی مالد، هیچ گزندی به وی نمی‌رسد و اگر کسی ازو ترسان و هراسان باشد، شیر از وی خشم می‌گیرد و بلکه بعضی را قصد می‌کند که: چه گمان بد است که در حق من می‌برید؟» (ص ۱۱۹).

مولانا سپس در ادامه می‌آورد که چون آن مرد به یک قدمی شیر رسید، ایستاد و پیشتر نرفت و در جواب آنان که علت آن را از او پرسیدند، گفت: «آن همه قدم‌ها زدیم آن همه سهل بود، یک قدم اینجا نمی‌توانم زدن» (همانجا). و می‌افزاید: «اکنون مقصود عمر از آن ایمان، آن قدم بود» (همانجا). پیداست که منظور مولانا از تأکید بر «یک قدم»، تفاوتی است که میان اولیا، و غیر آنان در ایمان وجود دارد و آن، صحت ایمان آنان، و تردید دیگران در ایمان خویش است. از همین روی است که در ادامه می‌آورد: «آن قدم، عظیم نادر است، جز کار خاصان و مقربان نیست» (همانجا). به اعتقاد مولانا، چنین ایمانی — همچنان که قبلاً اشاره شد — حاصل مجاهده اولیا در جنگ با نفس و کشتن اوست که مولانا با اشاره ضمنی به حدیث نبوی: «رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» آن را جهاد اکبر می‌خواند و پیروزی اولیا در چنین مجاهده ای نفس‌گیر و طاقت‌فرسا را عامل پدید آمدن ایمان حقیقی و به تعبیر وی «دانستن راست از کژ» می‌داند چنان‌که در جایی دیگر از فیه‌ما فیه می‌آورد: «اول مجاهده که در طلب داشتند، قتل نفس و ترک مرادها و شهوات و آن جهاد اکبر است و چون واصل شدند و رسیدند و در مقام امن، مقیم شدند، بر ایشان کژ و راست، کشف شد، راست را از کژ می‌دانند» (ص ۱۳۰).

در ادامه این مطلب، مولانا به یکی دیگر از ویژگی‌های اولیا اشاره می‌کند که همان صفت «تحمل» است و این شیوه از تحمل، فقط خاص واصلان کامل اعم از

انبیا و اولیاست زیرا کز افعالی خلق را می بینند و می دانند و به سبب سعه صدر و حوصله عظیم خود و با هدف تعلیم و ارشاد آنان، آن همه کژی را تحمل می کنند و به صلاح می آورند: «این خلق را همه افعال، کزست و ایشان (اولیا) می بینند و تحمل می کنند که اگر نکنند و بگویند و کژی ایشان را بیان کنند، یک شخص پیش ایشان ایست نکند و کس سلام مسلمانی بر ایشان ندهد. الا حق تعالی ایشان را سعتی و حوصله عظیم بزرگ داده است که تحمل می کنند. از صد کژی، یک کژی را می گویند تا او را دشوار نیاید و باقی کژی هاش را می پوشانند. بلکه مدحش می کنند که این کزت راست است تا به تدریج این کژی ها را یک از او دفع می کنند. (همانجا) تمثیل بسیار دلنشینی که حضرت مولانا در توضیح این مطلب بدان مدد می جوید، مثال آموزگاری است که به کودکی خط می آموزد و تصاویری که مولانا در این مثال، به دست می دهد، بسیار زیبا و گویاست چنان که می آورد:

«همچنان که معلم کودکی را خط آموزد چون بسطر رسد کودک سطر می نویسد و به معلم می نماید پیش معلم آن همه کز است و بد. با وی به طریق صنعت و مدارا می گوید که جمله نیکوست و نیکو نبشتی احسنت احسنت. الا این یک حرف را بد نبشتی چنین می باید و آن یک حرف هم بد نبشتی چند حرفی را از آن سطر بد می گوید و به وی می نماید که چنین می باید نبستن و باقی را تحسین می گوید تا دل او نرمد و ضعف او به آن تحسین قوت می گیرد و همچنان به تدریج تعلیم می کند و مدد می یابد». (همانجا)

تفوق اولیا بر جهان و قدمت آنان بر عالم، دیگر صفتی است که حضرت مولانا در فیه مافیه از آن سخن می گویند و آغاز بحث وی در فیه مافیه درباره «قدم» و «حدوث» عالم، در حقیقت بهانه ای برای شرح و بیان این مطلب است: «مردم که می گویند که عالم، قدیم است، سخن ایشان، مسموع کی باشد؟ بعضی می گویند که حادث است و آن اولیا اند و انبیانند که ایشان، قدیمتر از عالم اند» (ص ۱۴۰). مولانا بر این باور است که اعتقاد انبیا و اولیا به حدوث عالم، نه از روی دلیل و برهان بلکه به سبب تحقیق و ایمان است زیرا ایشان از عالم، قدیم ترند و خلقت عالم، به دلیل وجود آنان است: «ایشان قدیمتر از عالم اند و حق تعالی، تقاضای

آفرینش عالم را در ارواح ایشان نهاد و آنکه عالم پیدا شد. پس ایشان علی الحقیقه می‌دانند که حادث است، از مقام خود خبر می‌دهند» (همانجا). این جملات، بدون شک، ناظر به حدیث قدسی است که خطاب به رسول (ص) فرمود: «لولاک لما خلقت الافلاک» و از آن روی که به اعتقاد مولانا — چنان‌که در مثنوی می‌بینیم — «نور محمدی» که خاص‌ترین معنای پرتو عنایت الهی در انسان کامل است، در جان و پیشانی همه انبیا و اولیا، فروزان است، پس خلقت عالم، به واسطه وجود آنان است (رف: انصاری، ص ۳۹). وی سپس با ارائه تمثیلی ساده و در عین حال ژرف، به بسط بیشتر مطلب می‌پردازد و می‌آورد: «مثلاً ما درین خانه که نشسته‌ایم عمر ما شصت و هفتاد هست دیدیم که این خانه نبود سالی چند هست که این خانه شده است اگر درین خانه جانورانی متولد شوند از در و دیوار این خانه کزدم و موش و مار و حیواناتی حقیر که درین خانه می‌زیند ایشان زاییدند و خانه را معمور دیدند. اگر ایشان بگویند که این خانه قدیم است بر ما حجت نشود چون ما دیده‌ایم که این خانه حادث است، همچنان‌که آن جانوران که از در و دیوار این خانه رسته‌اند و جز این خانه چیزی نمی‌دانند و نمی‌بینند. خلقانند که ازین خانه دنیا رسته‌اند دریشان جوهری نیست منتشان ازینجاست هم درینجا فرو روند. اگر ایشان عالم را قدیم گویند بر انبیا و اولیا که ایشان را وجود بوده است پیش از عالم به صد هزار هزار سال، چه جای سال و چه جای عدد که آن را نه حدست و نه عدد حجت نباشد که ایشان حدوث عالم را دیده‌اند همچنان‌که تو حدوث این خانه را» (همانجا).

دیگر ویژگی اولیا که مولانا در فیه‌ما فیه از آن سخن می‌گوید، همان وظیفه اصلی آنان به عنوان پیوند اتصال میان خداوند و خلق یا به تعبیر دیگر، پیوند دادن جزء به کل است. همچنان‌که قطره برای پیوستن به دریا، نیاز به اسباب و واسطه دارد، خلق، که صاحب «عقل جزوی» اند، برای پیوستن به دریای «عقل کل» که نماد احدیت است، به یاری انبیا و اولیا نیازمندند تا با هدایت و تربیت دل‌ها، آنها را به حق ببیوندند: «هرکه را عقل جزویست، محتاج است به تعلیم، و عقل کل، واضح همه چیزهاست و ایشان، انبیا و اولیایند که عقل جزوی را به عقل کل متصل

کرده اند و یکی شده است» (ص ۱۲۳). به تعبیر وی عقول جزوی، به سبب آلوده شدن به زنگار غفلت و جهل این عالم، برای پیوستن به عقل کل که محض لطافت و شفافیت است به یاری واسطه ای نیازمندند که زنگ جهل و غفلت را از آنها بزدايد تا شایستگی پیوستن به عقل کل و همراهی با آن را بیابند و اولیا و انبیا هستند که این زنگار را از آینه دل طالبان، پاک می کنند و در ضمن مثالی، با تشبیه اولیا و انبیا به دل و عقل آدمی و تشبیه خلق به اعضای بدن، به شرح مفهوم می پردازد و می فرماید: «مثلاً دست و پای و چشم و گوش و جمله حواس آدمی قابلند که از دل و عقل تعلیم کنند یا از عقل رفتار می آموزد. دست از دل و عقل گرفتن می آموزد چشم و گوش، دیدن و شنیدن می آموزد اما اگر دل و عقل نباشد هیچ این حواس بر کار باشند، یا توانند کاری کردن؟» (همانجا).

این ویژگی هادی بودن اولیا، صفتی است که مولانا در فیه مافیه، ضمن تشبیه وجود آنان به چراغ و آفتاب و چراغدان شیشه ای، که خاصیت همه آنها در روشنگری و نورانی بودن و به تعبیری، هدایتگر بودن آنهاست، بیان می کند و نیز از آن به عنوان دستمایه ای برای بیان مجد و عظمت ایشان، بهره می جوید زیرا به تعبیر او، برگزیده شدن اولیا برای هدایت خلق، به مجد و عظمت آنان نمی افزاید بلکه نشانه لطف و مهربانی آنان در حق خفتگان در خواب غفلت و جهل است تا آنان را از این خواب گران، بیدار کنند. چنان که برای نمونه می گوید: «ایشان به تعظیم، خود، محتاج نیستند و در نفس خود معظّم اند. چراغ اگر می خواهد که او را بر بلندی نهند، برای دیگران می خواهد و برای خود نمی خواهد الا می خواهد که نور او به دیگران برسد.» (ص ۱۰۳). سپس چنین نتیجه گیری می کند: «حاصل: ایشان... از تعظیم خلق، منزّهند و فارغند... مفاخرت ایشان به حق است و حق، از زیر و بالا مستغنی است. این زیر و بالا ما راست که پای و سر داریم...» (همانجا).

تشبیه دل اولیا و انبیا به کعبه نیز از زیباترین تشبیهاتی است که حضرت مولانا در بیان اوصاف و احوال آنان، به کار می برد چنان که می فرماید: «مقصود از کعبه دل انبیا و اولیاست که محلّ وحی حقست و کعبه فرع آن است. اگر دل نباشد کعبه بچه کار آید، انبیا و اولیا به کلی مراد خود ترک کرده اند و تابع مراد حقند تا هرچ

او فرماید آن کنند.» (ص ۱۶۵)

اما این همه تشبیه‌ها و تمثیل‌ها، چنان‌که خود مولانا می‌گوید، فقط مثال‌هایی برای بیان مفاهیمی است که به‌آسانی به‌گفت و سخن در نمی‌آید و در واقع به‌مثابه ابزاری است که به‌مدد آنها می‌توان مقصود و منظور را روشن‌تر بیان کرد: «چیزهایی که آن نامعقول نماید، چون آن سخن را مثال گویند، معقول گردد و چون معقول گردد، محسوس شود. (فیه‌ما‌فیه، ص ۱۶۶). و خود برای نمونه، به تعبیری عارفانه از سوره نور، بخشی از آیه ۳۵ اشاره می‌کند: (الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوٰۃ فیها مصباح المصباح فی الزجاجة الزجاجة کأنها کوکبٌ درّی) (خداوند نور آسمان‌ها و زمین است داستان نورش به مشکاتی ماند که در آن روشن چراغی باشد و آن چراغ در میان شیشه‌ای که تلالو آن گویی ستاره‌ای است درخشان). در این تمثیل، وجود اولیا به زجاجه‌ای تشبیه شده است: زجاجه‌ای که بازتاباننده نور خداوندی است: «حق تعالی نور خویشتن را به مصباح تشبیه کرده است جهت مثال و وجود اولیا را به زجاجه» (ص ۱۶۵) و تأکید می‌کند که چنین مثال‌هایی، فقط برای بیان حقیقت و یا حقایقی غیرقابل بیان‌اند: «این جهت مثال است. نور او در کون و مکان ننگند، در زجاجه و مصباح، کی گنجد؟» (همانجا).

۴. اولیا و خلق

نگاه مولانا به رابطه میان اولیا و خلق، غالباً رابطه‌ای قیاسی است و مولانا برای بیان رابطه میان آنان، علاوه بر تمثیلات و تشبیهات، از مقایسه به صورتهای گوناگون نیز مدد می‌جوید. چنان‌که مثلاً، در بیان احوال انبیا و اولیا و قیاس آن با احوال خلائق، ضمن استناد به بخشی از آیه ۱۷۲ سوره اعراف، می‌فرماید: «احوال انبیا و اولیا، و خلائق و نیک و بد، علی قدر مراتبهم و جوهرهم، مثال آن است که غلامان را از کافرستان به ولایت مسلمانی می‌آورند و می‌فروشند بعضی را پنج ساله می‌آورند و بعضی را ده‌ساله و بعضی را پانزده ساله. آن را که طفل آورده باشند، چون سال‌های بسیار میان مسلمانان پرورده شود و پیر شود، احوال آن ولایت را کلی فراموش کند و هیچ از آنش اثری یاد نباشد و چون پاره‌ای بزرگتر باشد،

اندکیش یاد آید و چون قوی بزرگتر باشد، بیشترش یاد باشد. همچنین ارواح در آن عالم در حضرت حق بودند، که: الست بر بکم؟ قالوا بلی. و غذا و قوت ایشان، کلام حق بود، بی حرف و بی صوت. چون بعضی را به طفلی آوردند، چون آن کلام را بشنود، از آن احوالش یاد نیاید و خود را از آن کلام، بیگانه بیند و آن، فریق محبوبانند که در کفر و ضلالت، بکلی فرو رفته اند؛ و بعضی را پاره‌ای یاد می‌آید و جوش و هوای آن طرف در ایشان سر می‌کند و آن مؤمنانند؛ و بعضی چون آن کلام می‌شنوند، آن حالت در نظر ایشان، چنان‌که در قدیم بود، پدید می‌آید و حجاب‌ها به کلی برداشته می‌شود و در آن وصل می‌پیوندند و آن انبیا و اولیایند...» (صص ۶۹ و ۷۰).

وی در تعلیل وظیفه اولیا نسبت به خلق (هدایت آنان به سوی کمال) و تأکید بر این نکته که اولیای طریقت، راه پرخطر و موانع دشوار سلوک را پیموده و آزموده اند و تمسک و اعتماد و اعتقاد خلق به اولیا، آنان را از خطرات مجاهده با نفس، مصون می‌دارد، از تمثیلی بدین مضمون، مدد می‌جوید: «چون تو می‌خواهی که جایی روی اول دل تو می‌رود و می‌بیند و بر احوال آن مطلع می‌شود آنگه دل بازمی‌گردد و بدن را می‌کشاند اکنون این جمله خلاق به نسبت به اولیا و انبیا اجسامند. دل عالم ایشانند اول ایشان به آن عالم سیر کردند و از بشریت و گوشت و پوست بیرون آمدند و تحت و فوق آن عالم و این عالم را مطالعه کردند و قطع منازل کردند تا معلومشان شد که راه چون می‌باید رفتن. آنگه آمدند و خلاق را دعوت می‌کنند که بیایید بدان عالم اصلی که این عالم خرابیست و سرای فانیهست و ما جایی خوش یافتیم شما را خبر می‌کنیم» (صص ۱۶۸ و ۱۶۹).

در جایی دیگر از فیه مافیه، در اشاره به همین مسئولیت اولیاست که ضمن تقسیم بندی آدمیان به سه دسته: الف - انبیا و اولیا؛ ب - حیوان واران؛ پ - در تنازع ماندگان، به دسته سوم با صفت «مؤمنان» اشاره و بر این نکته تأکید می‌کند که انبیا و اولیا، در انتظار آن‌اند که مؤمنان را به همان منزل و مآبی برسانند که خود رسیده‌اند و به همان نهایی ببرند که خود چشیده‌اند و با استناد به آیه ۶۲ از سوره یونس: «الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لایحزنون» (اولیای خدا را ترسی و

اندوهی نیست)، این همان مقامی است که خوف و حزنی در آن نیست: «اکنون بعضی از آدمیان متابعت عقل چندان کردند که کلی ملک گشتند و نور محض گشتند ایشان انبیا و اولیاءند. از خوف و رجا رهیدند که لاخوف علیهم ولا هم یحزنون و بعضی را شهوت بر عقلشان غالب گشت تا به کلی حکم حیوان گرفتند و بعضی در تنازع مانده اند و آنها آن طایفه‌اند که ایشان را در اندرون رنجی و دردی و فغانی و تحسری پدید می‌آید و به زندگانی خویش راضی نیستند اینها مؤمنان‌اند. اولیا منتظر ایشانند که مؤمنان را در منزل خود رسانند و چون خود کنند و شیاطین نیز منتظرند که او را به اسفل السافلین سوی خود کشند.

ما می‌خواهیم و دیگران می‌خواهند

تا بخت که را بود و که را دارد دوست»

(ص ۷۸)

باتوجه بدانچه آمد، می‌توان دریافت که از منظر فیه‌ما فیه، نگاه اولیا به خلق، همواره نگاهی مشفقانه و از سر رأفت و صفوت است اما عوام، همیشه با اولیا مهربان نبوده‌اند و به بهانه‌های کوچک به نفی و طرد آنان همت گماشته‌اند. چنان که مثلاً، با اکتفا به ظاهر سخن اولیا و بدون تعمق در معنی باطنی این سخنان، ایشان را تحقیر و تمسخر می‌کنند و مولانا، ضمن تشبیه کنایی آنان به کافران، با استناد به سوره بقره، آیه ۲۵۷، به این نکته، چنین اشارت می‌فرماید: «خلق، به ظاهر سخن ایشان نظر می‌کنند و می‌گویند که: ما از این بسیار شنیده‌ایم. توی بر توی اندرون ما از این جنس سخن‌ها پرست: وقالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بکفرهم. کافرون می‌گفتند که دل‌های ما غلاف این جنس سخن‌هاست و ازین پُریم» (ص ۲۶). اما این گروه از خلائق که چه از روی عناد و یا از روی ناآگاهی، به ستیزه با اولیا برمی‌خیزند، از نظر مولانا، قومی بی‌دست و پا و بی‌هوش و بی‌جان‌اند: «این... که گویند: این، یکی و ایشان، صد، یعنی ولی را یک گویند و خلقان بسیار را صد و هزار گویند، این فتنه عظیم است... کدام صد؟ کدام پنجاه؟ کدام شصت؟ قومی بی‌دست و پا و بی‌هوش و بی‌جان، چون طلسم و ژبوه و سیماب می‌جنبند... بلکه ایشان هیچ‌اند و این، هزار و صد هزار و هزاران هزار...» (ص ۸). این گروه بسیار،

چون از حیات معنوی و باطنی و تصفیه و تزکیه درونی بی بهره‌اند، حتی شمار بسیار آنان نیز، هیچ و هدر است در حالی که ولی گرچه به ظاهر یک تن است به سبب جان نورانی خود، در باطن، هزاران هزار است و حضرت مولانا در تفسیر آیه ۳۱ از سوره المدثر: «و ماجعلنا عدّتهم الا فتنة» ضمن بیان نکات یاد شده، تمثیلی می آورد که به زیبایی، مؤید اقوال اوست: «پادشاهی، یکی را صد مرده نان پاره داده بود. لشکر عتاب می کردند. پادشاه به خود می گفت: روزی بیاید که به شما بنمایم که بدانید که چرا می کردم. چون روز مصادف شد، همه گریخته بودند و او تنها می زد. گفت: اینک برای این مصلحت» (همانجا).

از دیگر نکات مربوط به ارتباط اولیا با خلق، ناتوانی آنان از درک احوال و اندیشه‌های اولیاست، چنان‌که حضرت مولانا جلال الدین مثلاً، به شگفتی عوام از عشق اولیا و عاشقان حق به عالم بی چون، اشاره می‌کند: «عجبم می آید از مردمان که گویند که اولیا و عاشقان به عالم بی چون که او را جای نیست و صورت نیست و بی چون و چگونه است، چگونه عشقبازی می‌کنند؟ و مدد و قوت می‌گیرند و متأثر می‌شوند؟» (ص ۳۹). سپس مثل عاشقی را می‌آورد که به لطف و احسان و محبت و یاد معشوق، شاد می‌شود و مدد می‌گیرد و در نتیجه به این نکته اشاره می‌کند که چگونه چنین اتفاقی، برای خلائق شگفت‌انگیز نیست اما عشق به عالم لامکان و مدد ولی از آن عالم، آنان را به شگفتی وا می‌دارد! «عجبش می‌آید که بر عالم لامکان چون عاشق شوند و از وی مدد گیرند؟» (همانجا). در فیه مافیه همچنین این عدم شناخت و درک خلائق از آنچه که بر ولی، آشکار و ظاهر و مُدرک است، در مباحثی کلامی نظیر «سبب» و «مسبب» نیز سریان می‌یابد. چنان‌که مثلاً، حضرت مولانا جلال‌الدین در تفاوت میان اولیا و خلق، به این نکته اشاره می‌فرماید که خلق، اسباب را در میانه می‌بینند در حالی که اولیا نه به اسباب، بلکه به مسبب (حق تعالی) نظر دارند و او را اصل و منشأ امور می‌دانند و به اسباب، تنها به عنوان بهانه‌ای برای جاری شدن حکم حق تعالی، نظر دارند: «مردم را نظر به اسباب است و کارها را از آن اسباب می‌دانند اما پیش اولیا کشف شده است که اسباب، پرده‌ای بیش نیست... اولیای حق، بیرون اسباب، کارها دیدند که گزارده شد و برآمد» (ص ۶۸).

آنگاه به معجزات انبیا اشاره می‌کند و از دها شدن عصای موسی (ع)، شکافتن سنگ و روان شدن دوازده چشمه — از معجزات حضرت موسی (ع) — و شکافته شدن ماه به اشاره رسول (ص) را شاهد می‌آورد و در نهایت، اسباب را روپوشی برای مشغول شدن عوام بدان می‌داند مگر تا زمانی که ولی یا نبی، چشم و گوش باطن آنان را بگشاید و ایشان را به مسبب، رهنمون شود: «اسباب جز روپوشی نیست تا عوام بدان مشغول شوند» (ص ۶۹).

مولانا در عدم ادراک خلاق از گفتار و احوال مشایخ، به‌ویژه به حلاج نیشابوری و شطح معروف او «انالحق» اشاره می‌کند و این نکته که کج‌فهمی عوام، سبب شده است تا آنان، تواضع بی نهایت حلاج را با دعوی الوهیت، یکسان بیندارند و در این باره می‌فرماید: «آخر این انالحق گفتن، مردم می‌پندارند که دعوی بزرگی است. انالحق، عظیم تواضع است... آن که انالحق می‌گوید، خود را عدم کرد، به باد داد. می‌گوید: انالحق. یعنی من نیستم، همه اوست... من به کلی عدم محضم و هیچم. تواضع در این بیشتر است، این است که مردم فهم نمی‌کنند... پس چنین کس، فانی حق باشد، در حق او، گناه، گناه نبود، جرم، جرم نبود، چون او، مغلوب و مستهلک آن است» (صص ۴۴ و ۴۵).

و بالاخره از نظر مولانا، اولیا، حجت خداوند بر خلاق اند و مرتبه و مقام هریک از خلاق، به اندازه میزان اعتقاد و حب او در باب ولی است تا جایی که دشمنان اولیا، دشمنان خدایند و در تأیید آن به گفته ای ظاهراً از بایزید بسطامی در وصف معراجش اشاره می‌کند: «پس هر ولی حجت است بر خلق. خلق را به قدر تعلق که به وی کردند مرتبه و مقام باشد اگر دشمنی کنند دشمنی با حق کرده باشند و اگر دوستی ورزند دوستی با حق کرده باشند که «من رَأَهُ فَقَدْ رَأَى و من قصدهُ فقد قصدنی». بندگان خدا محرم حرم حق‌اند همچون که خادمان. حق تعالی همه رگهای هستی و شهوت و بیخ‌های خیانت را از ایشان به کلی بریده است و پاک کرده لاجرم مخدوم عالمی شدند و محرم اسرار گشتند» (ص ۷۳).

۵. اولیا و مریدان

در فیہ مافیہ، ضرورت وجود شیخ و ولی برای هدایت مرید در سلوک در طریقت، به یاری شریعت و با هدف رسیدن به حقیقت، چنان که در دیگر اثر تعلیمی حضرت مولانا جلال الدین بلخی می بینیم، ضرورتی ناگزیر است: «پس هر که طلب حقیقتی کند، بیابد... لیکن بی سالار نشود، (ص ۵۳). اما مهم تر از آن، اطاعت مرید از شیخ است. حضرت مولانا برای تأکید بر این نکته، به ماجرای حضرت موسی و قوم بنی اسرائیل اشاره می کند و بیان این مطلب که چون بنی اسرائیل از اطاعت از حضرت موسی سرباز زدند، سالها در بیابان سرگردان ماندند: «چنان که (بنی اسرائیل) موسی را علیه السلام چون مطیع بودند، در دریا راهها پیدا شد و گرد از دریا بر می آوردند و می گذشتند، اما چون مخالفت آغاز کردند، در فلان بیابان چندین سال بماندند...» (همانجا).

مولانا در بیان انتخاب شیخ از سوی مرید، بر وجود دلیل و نشانه تأکید می کند (رف: ص ۱۸۹) اما این دلیل و نشانه براساس منطقی و استدلال نیست بلکه مفهومی باطنی و روحانی است که لطیفه نهانی مشترک در وجود شیخ و مرید، هر دو است و مولانا از آن با اصطلاح «جزو مناسب» یاد می کند. تأثیر و کشش این «جزو» به حدی است که هر سخن و معجزه و بیان و کرامتی که از سوی شیخ در وجود می آید را تحت تأثیر قرار می دهد و در صورت عدم وجود آن، هیچ یک از سخن و معجزه و بیان و کرامت، سبب جذب و انجذاب شیخ و مرید به یکدیگر نمی گردد: «آدمی را با آدمی، آن جزو مناسب جذب می کند، نه سخن. بلکه اگر صد هزار معجزه و بیان و کرامات ببیند، چون درو از آن نبی و یا ولی، جزوی نباشد مناسب، سود ندارد. آن جزوست که او را در جوش و بی قرار می دارد». (ص ۷). این همان، لطیفه ای مشترک است که ریشه در محبت و ارادت قلبی مرید به شیخ، از آن آغاز دارد: «اینجا دلیل کار ندارد، اینجا طالب عشق می باید بودن» (ص ۸۹). چنین عشق روحانی بی، تا آنجا که به مرید مربوط می گردد، همان است که مولانا از آن با اصطلاح «معنی» یاد می کند و در حقیقت، تمام سرمایه قلبی و باطنی و درونی مرید است که آن را برای شیخ، نثار می کند: «و نیز می بینیم که مرید، معنی خود را

بذل کرد برای صورت شیخ که:

ای نقش تو از هزار معنی خوشتر

زیرا هر مریدی که بر شیخ آید، اول از سر معنی برمی خیزد و محتاج شیخ می شود» (همانجا)

یکی از مهمترین ویژگی‌های مشایخ در ارتباط با مریدان، اشراف و آگاهی آنان بر ضمائر مریدان است که در مثنوی بارها بدان اشاره شده است چنان‌که برای نمونه، از اولیا با لقب «جواسیس‌القلوب» یاد شده است (دفتر ۲/۳۲۷). در فیه‌مافیة نیز همچون مثنوی، سبب این اشراف، همان فنای ولی در حق است. محو صفات وی در حق، او را به‌سان آینه‌ای بی نقش و ساده ساخته که هر نقشی را در خود منعکس می‌کند. چنین مفهومی را مولانا در حکایت شیخ محمد سررزی بیان می‌کند که در ضمن آن شیخ، بر اشتباهی مریدی به سر بریان واقف شد و اشارت کرد که آن را برای او حاضر کنند و در جواب مریدان که از چگونگی اشراف شیخ برخوردار شده‌اند پرسیدند، پاسخ داد: «زیرا که سی سال است که مرا بایست نمانده است و خود را از همه بایست‌ها پاک کرده‌ام و منزهم. همچو آینه، بی نقش ساده گشته‌ام. چون سر بریان در خاطر من آمد، و مرا اشتها کرد و بایست شد، دانستم که آن، از آن فلان است. زیرا آینه بی نقش است، اگر در آینه نقش نماید، نقش غیر باشد» (ص ۴۱)

نکته مهم دیگر در فیه‌مافیة، در ارتباط شیخ با مرید، به‌سخن اولیا، و آرام و ایمن گشتن جان مریدان به‌واسطه آن، مربوط می‌گردد چنان‌که مولانا در ضمن تمثیلی، جان مریدان را به کاروانی تشبیه می‌کند که در شب راه می‌پیمایند و با وجود سکوت حاکم بر راه، از ترس راهزنان، نمی‌خوابند اما چون به دهی رسیدند و در آن رخت افکندند، با وجود آواز خروسان و سروصدای سگان و غلغله اهل ده، آسوده می‌خوابند زیرا تمام این بانگ‌ها، صدای امن و راحت است که جان کاروانیان بدان‌ها آرام می‌گیرد، سپس در ادامه می‌افزاید: «سخن ما نیز از آبادانی و امن می‌آید و حدیث انبیا و اولیاست، ارواح، چون سخن‌آشنایان می‌شنوند، ایمن می‌شوند و از خوف، خلاص می‌یابند زیرا ازین سخن، بوی امید و دولت می‌آید» (ص ۱۶۸)

حضرت مولانا در فیه مافیه، همچنین بر بایست ها و نبایست‌هایی که مرید و وظیفه مراعات آنها را به گردن دارد، اشاره می‌فرماید. از جمله آنها آن است که مرید باید دست به دامان شیخ حقیقی شود و از تمسک به کسانی که ادعای ولایت دارند، دوری کند زیرا مریدی که از ولی حقیقی پرورش یابد، در حقیقت، روح و جان خود را به پاکی می‌پرورد: «اکنون مریدی که پرورش از مرد حق یابد، روح او را پاک و پاکی باشد، و کسی که از مزوری و سالوس پرورده شود... ضعیف و عاجز و غمگین و بی بیرون شو از تردها باشد و حواس او کوته باشد» (ص ۳۳) سپس در تأیید این نکته به آیه ۲۵۷ از سوره بقره توسل می‌جوید که: «والذین کفرو اولیاء هم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات» (همانجا).

از دیگر حقوقی که اولیا بر گردن مرید دارند، مراعات مرید در احوال شیخ است که مولانا در فیه مافیه — همچنان که در مثنوی — بدان اشاره می‌کند. مثلاً وی در این باره به این نکته اشاره می‌کند که با مدادان، محضر مشایخ پذیرای قدوم ملایک و ارواح مطهر است در نتیجه مرید موظف است از دیدار با شیخ در بامداد، پرهیز کند تا خلوت معنوی او را برنیاشوبد و در این باره می‌آورد: «آن زیارت‌کننده که احوال نازکی (طبع) اولیا را می‌دانند، و عظمت ایشان را و آنچه در خدمت او از اول بامداد، چندین ملایک و ارواح مطهر آمده‌اند، بی شمار توقف می‌کند تا نباید که در میان چنان او را درآید، شیخ را زحمت باشد» (صص ۱۲۲ و ۱۲۳)

همچنین به اعتقاد مولانا، مرید صادق در سرسپردگی به شیخ، در تمام اندیشه‌ها و احوال خویش، شیخ را می‌بیند و همه آنها، در وجود شیخ او مضمّن است چنان که مرید حتی اگر آخرت را به تفصیل، یاد نکند، شادی او از دیدار و خوف و اندوهش از دوری شیخ، همچون امید او به نعیم و خوف او از دوزخ در آخرت است: «اگرچه مرید، به تفصیل آخرت را یاد نیاورد، اما لذت او به دیدن شیخ، و ترسیدن او از فراق شیخ، متضمن آن همه تفصیل است و آن جمله درو مضمّن است» (ص ۲۰۹).

با توجه به آنچه آمد، می‌توان تا حدودی با آرا و عقاید و دیدگاه‌های مولانا درباره اولیا در فیه مافیه، آشنا شد اما نباید از نظر دور داشت که همچنان که خود

حضرت مولانا در فیه‌مافیه می آورند، شرح احوال اولیا و واصلان، بی نهایت است: «شرح احوال و اصلان را چه گوئیم؟ الا آن را نهایت نیست... نهایت سالکان، وصال است، نهایت واصلان چه باشد؟ آن وصلی که آن را فراق نتواند بودن... حرام دارم با مردمان سخن گفتن

و چون حدیث تو آید، سخن دراز کنم

(ص ۱۲۳)

اما نتیجه اصلی و کلی از دیدگاه مولانا نسبت به اولیا در فیه‌مافیه را در این جملات باید یافت که بر مبنای آنها، همه انسانها بالقوه، اولیای خدا و انسان کامل‌اند، آنچه می‌ماند، به فعل در آوردن این بالقوگی است که آن نیز در گرو شناخت درست و دقیق آدمیان از خویش است، معرفتی که آدمی را به سرچشمه کمال رهنمون می‌شود و قطره وجود او را به دریای وحدت می‌رساند: «ابدأ بنفسک!... آخر تو نیز آدمی‌یی. دست و پا داری و گوش و هوش و چشم و دهان. و انبیا و اولیا نیز که دولت‌ها یافتند و به مقصود رسیدند، ایشان نیز بشر بودند و چون من گوش و عقل و زبان و دست و پا داشتند. چه معنی که ایشان را راه می‌دهند و در می‌کشایند، و مرانی؟ گوش خود را بمالد و شب و روز با خویشتن جنگ کند که تو چه کردی؟ و از تو چه حرکت صادر شد که مقبول نمی‌شوی؟...» (ص ۱۷۱).

کتابنامه

فارسی (کتاب و مقاله)

انصاری، شهره. «سیمای انسان کامل در مثنوی». فصلنامه فرهنگ (ویژه ادبیات فارسی)، ۱۶، بهار ۷۸ (تجدید چاپ). صص ۳۳-۶۴.

جرجانی، علی بن محمد. ۱۹۶۹. کتاب التعریفات. بیروت: مکتبه لبنان.

زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۳. تصوف ایرانی در منظر تاریخی آن، ترجمه مجالدین کیوانی، تهران: سخن.

_____ . ۱۳۶۴. سزنی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی). ج ۲. تهران: انتشارات علمی.

عطار نیشابوری. ۱۳۴۶. تذکرة الاولیا. بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر

محمد استعلامی. ۱۳۵۵، چ ۲. تهران: زوآر.
مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۳۶۲. فیہ مافیہ. تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران:
امیرکبیر.
مولوی، جلال‌الدین محمد. ۱۹۲۵م. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد آلن نیکلسن. ۳ ج.
هلند: لیدن.
نسفی، عزیزالدین. ۱۳۷۷/۱۹۹۸. کتاب الانسان الکامل. با پیشگفتار هانری کربن، با
تصحیح و مقدمه ماریزان موله، ترجمه مقدمه از دکتر سید ضیاء‌الدین دهشیری.
تهران: طهوری.

عربی
ابن عربی، محیی‌الدین. ۱۳۵۹. فصوص الحکم. والتعلیقات علیہ بقلم ابوالعلاء عقیفی،
دارالکتاب العربی. بیروت: لبنان.

کامپیوتری
(مدخل فیہ مافیہ) www.wikipedia.org

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی